

پرونده

پنجمینه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۳
گفت و گو / گلشیری از نگاه فرزانه طاهری

خشم از همه حسرت‌ها

نسرين تيريزى

فرزانه طاهری مترجم است و تا زمانی که هوشنگ گلشیری در قید حیات بود شریک زندگی اش. پس از درگذشت گلشیری، بنیادی برای گرامی داشت یاد او تاسیس شد که مدیریت آن تا امروز بر عهده "طاهری" است. همسر گلشیری در این گفت و گو، روایت‌هایی کوتاه از این نویسنده و مواجهه‌اش با عشق، ادبیات، کارگاه‌های داستان‌نویسی، موسیقی، نقاشی، شعر و

اگر اجازه بدهید از نحوه آشنایی تان با گلشیری و ازدواج تان با او شروع کنیم. کجا و در چه زمانی اتفاق افتاد و نقش ادبیات در این اتفاق چه بود؟

در مهر ۵۶ اولین بار گلشیری را در ده شب شعر و سخنرانی و داستان خوانی کانون نویسنده‌گان در باغ انجمان فرهنگی ایران و آلمان دیدم، شب‌های تاریخی ای بود. از فاصله دور دیدم اش. "شازده احتجاب" را خوانده بودم و فیلم را هم در فستیوال جهانی فیلم تهران دیده بودم. نوزده سالم بود و دانشجوی سال سوم ادبیات انگلیسی بودم. خیلی از سخنرانی اش لذت بردم و چیزی باد گرفتم. تأثیرش در من غریب بود، هرچند شعرها و سخنرانی هایی بود که برای ما دانشجویانی که دنبال پیام‌های سیاسی صریح بودیم در جای خود جذابیت داشت، اما سخنرانی گلشیری جدی بود و عمیق و اندیشه‌ده و نشانه احترام به مخاطبان. برای همین فردای اش رقصم "انستیتو گوته" برای پرسش و پاسخ و آن جا بیشتر از هوش و دانش و طنز و شیطنت اش لذت بردم. پس رقصم هرچه کار از او بود، "مثل همیشه"، "کریستین و کید"، "بره گمشده راعی" که تازه درآمده بود، همه را خواندم. بعد هم در سمینار ادبیات تطبیقی دانشکده مان استادمان دعوت اش

کرد به دلیل انتشار "بره گمشده راعی" که آن جا از فاصله ای نزدیک تر او را دیدم. سال بعدش بود که در میهمانی یکی از استادان ام دعوت شدم و او را از نزدیک دیدم و تمام شب تا آخر مهمانی با هم صحبت کردیم و بید که کارهای اش را هم خوانده ام. آشنایی از آن جا شروع شد. پس ربط مستقیم به ادبیات داشته و به شخصیت او. آبان ۵۸ هم ازدواج کردیم

زنگی در کنار نویسنده ای در ابعاد گلشیری حتمن سختی‌های مخصوص به خودش را داشته، این دشواری‌ها از چه جنسی بوده؟

وجهی ش شبیه به همه زندگی‌های دیگر است. درباره این موضوع بارها مفصلًا صحبت کرده ام که به گمان ام کافی باشد. وجه دیگری هم البته هست یا وجوده دیگری. بخشی ش فشار‌هایی است که به دلیل گلشیری بودن اش بر ما می‌آمد، فشارهای مالی و روانی، که گاه زندگی را بسیار دشوار می‌کرد. بخشی ش هم نویسنده بودن اش بود که چون می‌خواست بنویسد، بایست می‌نوشت و این تعطیل بردار نبود، پس زندگی مان کمابیش بر این اساس هم تنظیم می‌شد. اما این نبود که چون نویسنده بزرگی است کارهای روزمره را خوار ببیند. اصلاً این طور نبود. پدر خیلی خوبی هم برای بچه‌ها بود، و هم بازی خوبی برای بچه‌های دوستان

دوره‌های داستان نویسی گلشیری و فعالیت مطبوعاتی او تا چه حدی بر کار شما تاثیر داشت؟ آیا مثلن در کار ترجمه هیچ وقت این احساس برای شما پیش آمد که تحت تاثیر زبان گلشیری هستید؟

کنار گلشیری زیستن به معنای زیستن در فضایی فرنگی بود که برای من که بسیار جوان بودم سخت مغتنم بود. من تشننه بودم و کتابخانه اش گنجی بود که کشف اش می‌کردم. رفت و آمدها هم در این فضا موثر بود. گوش دادن به بحث‌ها و حرف‌های او و دیگران جزئی از زندگی من هم بود. در واقع مستمع آزاد بودم

زیستن با گلشیری درسی بزرگ تر برای کار ترجمه من بود و آن احترام به کلمات بود، و اهمیت گزینش بهترین زبان ممکن برای ترجمه هر اثر. من مترجم بدیهی است که از زبان متن اصلی و نویسنده اثر تبعیت می‌کنم و به آن وفادار می‌مانم. اگر توanstه باشم همین درس را از گلشیری گرفته باشم، به همراه فضای فرنگی که گفتم، و خواندن متون کلاسیک در کنار او، خوب، دیگر کافی است.

پس جواب منفی است؛ من تحت تأثیر "زبان گلشیری" نبوده ام، اما از او اهمیت نثر را یاد گرفته ام. ضمن این که گلشیری هم یک سبک واحد نداشته و به مقتضای داستان زبان اش تغییر می کرده، اما یک خصیصه مشترک در تمام کارهای اش داشته و آن هم شکل دادن به اثر بوده و دقت در زبان هر اثر

گلشیری داستان های اش را چگونه می نوشت؟ طرح کلی آن ها را از قبل می ریخت، طوری که آغاز و انجام کار را بداند یا نه، با کلمه ها و تصاویر داستان اش را لحظه به لحظه کشف می کرد؟

هر دو. گاه انگار که چیزی را با تمام جزئیات به خوب دیده باشد و فقط همین مانده باشد که بنشیند و بنویسند، مثل "زنданی باغان". گاه با یک تصویر

شروع می شد، مثل "معصوم پنجم". گاه می نوشت و در حین نوشن کشف می کرد، اصلا نوشن ابزار کشف می شد برای اش. گاه خودش هم غافلگیر می شد که داستان اش در میانه نوشن به وادی دیگری می رفت. گاه می نوشت و بلند می گفت این را هم نمی شود چاپ کرد، یعنی همان لحظه که می نوشت می دید که چه شده است.

آیا نوشن برای او، زمان خاصی داشت؟ عادت خاصی، از آن نوع عاداتی که داستان نویسانی مثل گوگول داشته اند؟

نه به آن شکل. می دانم که سال های سال که هر صبح برای تدریس به مدرسه می رفت شب ها تا دیروقت می نوشت. در طول زندگی مان بیشتر صبح ها می نوشت. صبح زود بلند می شد و اگر اضطراری در کار نبود، می نوشت. اما طبعا همیشه و هر روز نمی نوشت. اما وقتی می خواست بنویسد، بایست می نوشت، منظم کار می کرد. اگر اضطرار زندگی مانع نوشن اش در این وقت ها می شد، عصبی بود و دلزده تا وقتی که فرصت کند و بنویسد و تمام اش کند.

او خود از میان داستان های اش کدام را بیشتر از همه دوست می داشت و علت این علاقه چه بود؟

"راستش نمی توانم پاسخ دقیقی به این سؤال بدهم. بعضی ها را کمتر دوست داشت، مثل "جبه خانه".

شما چطور؟

من به خودش هم همیشه می گفتم که "نمازخانه کوچک من" را خیلی دوست دارم، خیلی جوان بودم که خواندم اش و تأثیری که در من گذاشت هنوز یادم هست. اما خیلی از کارهای اش را دوست دارم. وقتی باز گاه می خوانم شان، حسرت از دست رفتن اش برایم صدچندان می شود. چه همه داستان های درخشان دیگری که می شد بنویسد و نوشت. خشم از فشارها و ضربه هایی که پشتیش را خم کرد، زودتر از آن که باید فرسوده اش کرد که تن اش دیگر تاب نیاورد. حسرت آن همه سال که می شد بیشتر کار کند اما به دلیل چاپ نشدن کارهای اش حتا ناچار بود ویرایش کند، خشم از همه این ها و حسرت های دل من ذره ای در این سال ها کم رنگ نشده.

آیا شما در کارگاه های داستان نویسی گلشیری حضور داشتید؟

نه به صورت منظم. به دلیل این که نه داستان نویس بودم نه منتقد. گه گاه بله، به خصوص جلسات پنج شنبه ها که در خانه مان چند سالی تشکیل می شد.

بعدها جلسات کارنامه را می رفتم که بچه ها بزرگ تر شده بودند و می شد در خانه تنها گذاشت شان. ما جلسات دیگری حدود ده سال داشتیم با عباس میلانی و آذر نفیسی و دوستانی دیگر که هر که از ایران می رفت جای اش را دیگری می گرفت و هر هفته جلسات "فارسی خوانی" داشتیم که گلشیری راهبر جلسات بود.

اما دوستان دیگر هم با بحث هاشان این جلسات را هرچه غنی تر می کردند. خیلی از متون کهن را خواندیم، از حافظ و شاهنامه و بیهقی و ناصرخسرو و نظامی و انسان کامل و سهوردی و... گلشیری داستان های تازه اش را هم برای این جمع می خواند، یا مثلا عباس میلانی اگر ترجمه ای کرده بود یا چیزی نوشته بود می خواند و بحث در می گرفت، یا آذر نفیسی یا دوستان دیگر کارهای تازه شان را در این جلسات می خواندند.

گلشیری کدام یک از نویسنده‌گان کارگاه را مستعدتر از دیگران می‌دانست و برای او آینده‌ای متصور بود؟

به این پرسش هم نمی‌توانم پاسخ دقیقی بدهم. هر کدام که داستان خوبی می‌نوشت، به عرش می‌رفت. کار خوب برای اش اصل بود، و نمی‌توانم بگویم هیچ وقت دربست کسی را بهتر از بقیه می‌دانست. طبعاً آدم‌ها کارهای ضعیف و قوی می‌نویسند. پس با داستان کار داشت نه با خود نویسنده. دل اش البته می‌گرفت وقتی می‌دید اصولی زیر پا گذاشته می‌شود، مثل تن دادن به کارهایی برای گذران عمر که گلشیری نمی‌پسندید، هر زمانه فیلم‌نامه‌های سخیف و کار با این و آن و برای این و آنی که با اصول گلشیری سازگار نبود. کار نکردن داستان نویس‌ها هم برای اش دردناک بود. مدام همه را تشویق می‌کرد که کار کنند، بنویسند، بخوانند، فیلم ببینند، تجربه کنند، به دور و برشان نگاه کنند، و به جامعه شان، و به وضعیت شان، و به فرهنگ شان، و به ادبیات شان، به سنت‌های ادبی شان، به جهان، به دستاوردهای جهانی و خلاصه این که متعهد باشند. معتقد بود که نمی‌شود در روز هزار اصل را لگدمال کرد و بعد داستان‌های خوب نوشت.

شما گلشیری را در تربیت داستان نویسان بعد از خودش تا چه حد موفق می‌دانید؟

اگر کسی آن مایه اولیه را می‌دانست از گلشیری خیلی چیز‌ها بیاموزد. در کارگاه‌هایش به صورت مشارکتی و نه فرمایشی، هر کس می‌دید که با داستان اش چه باید بکند تا همان داستانی که می‌خواهد، بهتر شود. یعنی "مثل خود نوشت" را به آن ها تحمیل نمی‌کرد. اصلاً تقليد از خودش را نمی‌پسندید، و بارها گفته‌ام؛ "خودش هم از خودش تقليد نمی‌کرد." اسم اش روش است دیگر، تقليد. پس اگر تقليد می‌دید، به شدت مقابله می‌کرد. اگر اصالت می‌دید، و بستر مناسب، تمام تلاش اش را می‌کرد تا آن نویسنده را پرورش دهد.

اصول داستان نویسی را می‌کوشید یادشان دهد، و زبان فارسی و همان اهمیت شکل دادن و جدی گرفتن کار و... که گفتم. اصول دیگری را هم به اعتقادم با زندگی اش و با نوشه هایش سعی می‌کرد بیاموزاند. خوب، نمی‌دانم در این یکی تا چه حد موفق بوده. زمانه بسیار بدی است و نمی‌دانم اگر این فرورفتنهای را که امروز می‌بینیم او هم می‌دید چه واکنشی نشان می‌داد. یا بی‌اخلاقی‌های را.

گلشیری، آن طور که گفته‌اند، شعر را خوب می‌فهمید و پیش می‌آمد که ساعت‌ها به شعر شاعری گوش بدهد، او شعر چه کسانی را بیشتر دوست داشت؟

این را هم نمی‌توانم دقیق پاسخ دهم. چند شعری از "فروغ فرزاد"، چند شعری از "شاملو"، چند شعری از "اخوان"، چند شعری از "آتشی"، چند شعری از "رویایی"، چند شعری از "سیمین بهبهانی".... می‌خواهم باز بگویم که "شعر"‌هایی را دوست داشت، ممکن بود از شاعری فقط یک شعر را دوست داشته باشد، از یکی بیشتر و شعر یکی را اصلاً نپسندد. اما این که هرگز از او شنیده باشم که فلان شاعر بهترین است، نه. همیشه می‌گفت این شعر فلانی درخشناس است و آن شعر دیگری درخشناس است و... صفت "درخشنان" عالی‌ترین صفت در زبان اش بود.

دیدگاه و سلیقه او در موسیقی و هنرهای دیگر چه بود؟

دوره‌هایی موسیقی کلاسیک غربی به خصوص موقع کار گوش می‌کرد؛ دوره قحطی همه چیز هم بود و بی‌پولی ما و من از این و آن مدام کاست می‌گرفتم برای اش ضبط می‌کردم. موسیقی کلاسیک ایرانی هم گوش می‌داد. "شجریان" را دوست داشت و "ناظری" را و "تاج اصفهانی" را. پاپ ایرانی مثل "نوری" را هم دوست داشت، ترانه‌های فولکلوریک مثل "سیمایینا" را دوست داشت. "سوسن" را هم خیلی دوست داشت. اما این که معتاد به موسیقی باشد، نه. نقاشی هم کلاسیک‌های غرب مثل "رمبراند" را دوست داشت، و از مدرن‌ها "پیکاسو" را یا مثلاً "اندوه" ون گوگ را خیلی دوست داشت. آثاری در او خیلی تأثیر می‌کرد، اما این که یک هنرمند را مدام دنبال کند، نه، این طور نبود.

تگ ندارد

[بازگشت به صفحه اول](#)